

ڈان۔ پل سارتر

روسپی بزرگوار

ترجمہ عبدالحسین نوشین

بها: ۷۵ ریال

مرکز بخش: انتشارات روزبهان
(روبروی دانشگاه)

نشر سحوری

مکان: تهران، زاهدی

ادرس: بزرگوار

ترجمه: عبدالحسین نوشین

تاریخ: ۱۳۷۲

مکان: قزوین، ایران

مطابق با کتابخانه ملی، ۴۴۲ به تاریخ ۲۷/۱۲/۷۵

حق چاپ محفوظ است

هر نوع اقتباس و امیرای این
نمایشنامه ، منوط به اجازه
کتبی خانواده مترجم است.

پیشگفتار

ژان - پل سارتر در سال ۱۹۰۵ به جهان آمد و امروز
بزرگترین ترجمان فلسفه اگزیستانسیالیسم به حساب می آید.
او پس از اتمام تحصیلات خود در رشته فلسفه که در سال
۱۹۲۸ بوقوع پیوست مدتی در هاور و پس از آن در انجمن
فرهنگی فرانسه در برلن مشغول تدریس شد. در سال ۱۹۳۰
زندانی گردید و پس از گذراندن قریب یکسال اسارت،
آزاد شد و بزودی از تعلیم و تربیت دست شست.

از نخستین رسالات فلسفی که انتشار داد: مسائل
(خیال ۱۹۳۸) و (هستی و نیستی ۱۹۴۳) نفوذ هایدگر در
او آشکار می شود.

ولیکن برخلاف استادان آلمانی خویش فقط به زبان

فلسفی چیز نمی‌نویسد بلکه برای بیان آراء و عقاید خسرود از سایر انواع و وسائل ادبی مانند انتقاد ادبی، رمان و داستان کوتاه (نوول) که بیشتر به شیوه آمریکایی می‌نویسد، استمداد می‌کند. آثار مهم او بترتیب عبارتند از: استفراخ ۱۹۴۲، راههای اختیار ۱۹۴۵ و نمایشنامه‌های مگس‌ها ۱۹۴۳، خلوتگاه ۱۹۴۴ و دستهای آلوده ۱۹۴۸.

چنانچه در شرح کارهای سارتر آشکار گردید، دیگر دوران ما دورانی نیست که بتوان نظریه‌های فلسفی را با تدریس در دانشگاهها یا نشر کتابهای مخصوص میان مردم بخش نمود بلکه بسیاری از نویسندگان با نگارش رمان، مقاله، نمایشنامه، به جنبش اگزیستانسیالیسم مددی کنند. افکار فلسفی شکل یافته سارتر در کتاب قطور ۷۲۴ صفحه‌ای فشرده‌ای مندرج است که (هستی و نیستی) نام دارد و گویا این کتاب برای اهل فن نگاشته شده که خود آنها نیز می‌گویند که از فهم همه آن عاجز مانده‌اند.

کتاب حاضر یکی از نمایشنامه‌های مشهور او بشمار می‌رود. سارتر، در این نمایشنامه، اخلاق بورژوازی را از تمام زرق و برق ظاهریش عمیران می‌کند و همه نیرنگها و فریبکاریهایش را بطور بارز نشان می‌دهد. محتوای این کتاب، مقایسه گونه‌ای است بین اخلاق و سرشت یک روسپی و آنهایی که، به‌زور، خویشان را نمایندگان شریف جامعه می‌دانند.

ژان-پل سارتر

زوصی بزرگوار

نمایشنامه دریک پرده و دو نابلو

اشخاص:

لیزی

فرد Fred

سناتور کلارك

سیاه پوست

جون

جیمز

چند نفر مرد

يك اطاق دريكي از شهرهاي جنوبي امريكا. ديوارهاي
اطاق سفيد رنگ است. بيك نيمکت راحتی در اطاق
قرار دارد. طرف راست يك پنجره، و طرف چپ يك
در که متعلق به اطاق حمام است. ته سين يك راهرو
که به در ورودی متصل است

سن ۱

لیزی بعد سیاهیوست

پیش از آنکه بزده بالا برود صدایی مانند صدای طوفان
از من بگوش می رسد. لیزی تنهاست، آستین های خود
را بالا زده یا جاروب الکتریکی اطاق را هلاک می کند
کند. زنگ در صدا می کند، لیزی می ایستد و به طرف
دو حمام نگاه می کند. دوباره زنگ می زند. جاروب
را از کار می اندازد، در اطاق حمام را نیمه باز می کند.

(نیمه صدا) زنگ می زند. خودت را نشان نده
(بعد در اطاق را باز می کند. میاه در چارچوب در نشانایی
می شود. سیاه، بلندقد و تنومند است و موهای سفید دارد
تشک و بی حرکت می ایستد) چه خبره؟ شاید آدرسی
اشتباه کرده اید؟ (لحظه ای سکوت) بالاخره چی می

لیزی

خواهید؟ حرف بزنید؟

سیاه (با التماس) خواهش می‌کنم خانم، خواهش می‌کنم.

لیزی چی چی خواهش می‌کنید؟ (نگاه خیره‌ای به او می‌اندازد)
صبر کن بیستم، تو نبودى که توقطار بودى؟ از دستشان
فرار کردى؟ چطور آدرس مرا پیدا کردى؟

سیاه خیلی گشتم خانم، همه جا گشتم (می‌خواهد داخل شود)
خواهش می‌کنم.

لیزی نیا تو. مهمان دارم. خوب بگو بیستم چی می‌خواهى؟
خواهش می‌کنم

لیزی بالاخره چیه؟ چی می‌خواهى؟ پول می‌خواهى؟
سیاه نخیر خانم (لحظه‌ای سکوت) خواهش می‌کنم به او
بگوئید که من هیچ تقصیری ندارم.

لیزی به کی؟
سیاه به دادستان. به او بگوئید، خانم، خواهش می‌کنم به
او بگوئید.

لیزی من هیچ‌چی نخواهم گفت.
سیاه خواهش می‌کنم

لیزی به من چه مربوطه. من در زندگى خودم آنقدر درد
بی‌درمون دارم که به مال دیگران نمی‌رسم، برو.

سیاه شما می‌دانید که من هیچ تقصیری ندارم، آیا دست من
به روی کسی بلند شد؟

لیزی: نه، تو هیچ کاری نکردی. اما من پیش دادستان محرم
من همه دادستانها و پلیسها را مثل آب دماغم فین می
کنم و دور می‌دیزم.

سیاه: من زن و بچه‌هایم را تنها گذاشته‌ام و از شان دست
کشیده‌ام. همه شب را توی پس کوجه‌ها سرگردان
بودم، دیگه طاقت ندارم.

لیزی: بگذار از شهر برو بیرون، یکجائی سرت را زیر آب
کن.

سیاه: توی همه ایستگاهها کمین می‌کشند.

لیزی: کجا کمین می‌کشند؟

سیاه: سفید پوستها.

لیزی: کدام سفید پوستها؟

سیاه: همه‌شان. شما امروز صبح بیرون رفتید؟

لیزی: نه.

سیاه: سفید پوستها همه توی کوجه‌ها هستند؛ از جوان و پیر

بدون اینکه همدیگر را بشناسند بهم می‌رسند و حرف می‌

می‌زنند.

لیزی: خوب، یعنی که چه؟ بگذار حرف بزنند.

سیاه: یعنی اینکه کار دیگری برای من نمانده بجز اینکه

اینقدر اینطرف آنطرف بدوم تا مرا گیر بیارند. می‌

دوئید هر وقت سفید پوستها، بدون اینکه همدیگر را

بشناسند باهم حرف می‌زنند حتماً یک سیاه پوست باید

پمیرد. (لحظه‌ای سکوت) خاتم، بگوئید که من هیچ
تقصیر ندارم. این را به دادستان بگوئید. به روزنامه
نویسها بگوئید، بلکه توی روزنامه‌شان بنویسند. بگوئید
خانم! بگوئید! بگوئید!

داد زن من مهمان دارم (سکوت) برای روزنامه من
بهت قول نمیدم. من این موقع نمی‌تونم خودم را
بشناسونم. (سکوت) اما اگه بزور مرا به شهادت ببرند
حتم داشته باش که من حقیقت را میگم.

شما بهشان خواهید گفت که من هیچ تقصیر ندارم؟
من بهشون میگم.

خانم، قسم می‌خورید؟
آره، آره.

به خدایی که همه ما را می‌بیند؟

اوه! بزنی به چاک دیگه. به تو گفتم مطمئن باش، کافیه
دیگه (سکوت) خوب برو دیگه! برو!

خانم خواهش می‌کنم مرا پیش خودتان پنهان کنید.
قایمیت کنم!؟

نمی‌خواهید؟ نمی‌کنید؟

قایمیت کنم؟ من؟ دیالا! (در را به روی او می‌بندد)
من دوست ندارم برای خودم گرفتاری درست کنم
(به طرف در اطاق حمام می‌رود) بیا بیرون.

فرد Fred با پیراهن بدون کراوات بیرون می‌آید.

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سن ۲

لیزی - فرد

- | | |
|--|------|
| چه خبر بود؟ | فرد |
| چیزی نبود. | لیزی |
| من خیال کردم پلیس بود | فرد |
| پلیس؟ نصیب نشه! تو مگه با پلیس سروکاری داری؟ | لیزی |
| من؟ نه. من خیال کردم با تو کاری داشت. | فرد |
| (توهین شده) جلو دهنش را نگه دار! من پول کسی را | لیزی |
| ندزدیده‌ام که پلیس عقیم بیاد. | |
| تو هرگز سروکارت با پلیس نیفتاده؟ | فرد |
| برای دزدی البته هرگز. | لیزی |

چاروب الکتبک را بکار می‌اندازد. صدای آن بلند
می‌شود.

- | | |
|--|------|
| (از صدای آن عصبانی می‌شود) آه! | فرد |
| (بلند حرف می‌زند که فرد بشنود) چته عزیزم؟ | لیزی |
| (به صدای بلند) گوشه‌هایم را کمر کردی. | فرد |
| الان تموم می‌کنم. (سکوت) من اینطور عادت دارم. | لیزی |
| چی میگویی؟ | فرد |
| میگم که من اینطور عادت دارم. | لیزی |
| چطور؟ | فرد |
| اینطور: شبی که مهمان دارم فردا صبحش باید جارو
بکشم و حمام برم (جاروب را از کلم می‌اندازد). | لیزی |
| (تختخواب را نشان می‌دهد) خوب حالا که اینطوره
پس رختخواب را هم بپوشان. | فرد |
| چی؟ | لیزی |
| میگم رویه تخت را هم بکش. بوی گناه ازش میاد. | فرد |
| بوی گناه! این حرف را دیگر از کجا در آوردی؟ نگاه
کن ببینم، تو کشیش هستی؟ | لیزی |
| نه، چطور مگه؟ | فرد |
| آختمثل کتاب انجیل حرف می‌زنی (به او نگاه می‌کند)
اما نه تو کشیش نیستی. تو خیلی بخودت ور میری،
انگشتر مات را نشون بدم (عبیرت زده) اوه نگاه کن | لیزی |

ببینم. مثل اینکه نه جیبیت خیلی تو صدمه.

آره.

خیلی دارا هستی؟

خیلی.

چه بهتر! (دستهای خود را دور گردن او حلقه می‌سازد و لبهایش را به لبهای او نزدیک می‌نماید) به نظر من دارایی برای مرد خیلی خوبه، باعث اعتماد و احترام مردمه.

فرد در بوسیدن او دودل است، بالاخره سبورت خود را برمی‌گرداند.

رویه تخت را بکش.

خوب، خوب، خوب الان می‌کشم (در حالیکه رو تختی را می‌کشد، می‌خندد) «بوی گناه ازش میاد» چه حرفها! نگاه کن، این گناه مال توه عزیزم (اعتراض فرد)، خوب، خوب، مال منم هست. اما من اونقدر ازین گناهها برام نوشته‌اند که حساب نداره... (روی تخت می‌نشیند و فرد را مجبور به نشستن در کنار خود می‌نماید) بیسا، بیسا روی گناهمون بنشینیم. گناه قشنگی بود، نه؟ گناه خوشمزه‌ای بود (می‌خندد) چشمهات را به پایین نینداز. از من می‌ترسی (فرد او را بستختی روی سینه خود می‌نشاند) آخ، خوردم کردی! استخوان هم را شکستی! (فرد او را رها می‌کند) چه هفت تیر عجیب و غریبی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

داری! آدم مشکوکی به نظر می‌آید. اسم کوچکت چیست؟
 نیگی؟ برای من لازمه. هیچکس اسم خانوادهاش را
 به من نمی‌دهد. او، از هزار نفر شاید بکنفر، خوب حق هم
 دارند. اما اسم کوچک شماها برای من لازمه. والا گه
 اسم کوچکتانرا هم ندونم، چطوری می‌خوای همه
 شماها را بشناسم. بگو، بگو، عزیزم.

نرد
 لیزی

نہ.
 خوب، نیگی نگو. منم اسمت را می‌گذارم آقای
 بی‌اسم. (بلند می‌شود) بگذار اطاق را مرتب کنم
 (صندلیها را پس و پیش می‌کند) آه‌آه حالا درست شد.
 صندلیها دور میز اینطور بهتره. راستی تو یک دکانیکه
 تابلو و عکس بفروشه سراغ نداری؟ می‌خوام چندتا
 بخرم پدر و دیوار بزنم. یک تابلو قشنگ توی چمدانم
 دارم. اسم اون تابلو «سبوی شکسته» است، یک دختر کی
 است که طفلک کوزه‌اش را شکسته. تابلو کار فرانسه
 است.

کدام کوزه؟

من چه می‌دونم؟ کوزه خودش. لابد یک کوزه‌ای
 داشته. حالا من تابلوی یک پیره زن می‌خوام. مثلاً یک
 مادر بزرگ که داره چیز می‌بافه یا داره برای نوه‌هاش
 قصه میگه. آخ راستی برم پرده را بکشم و پنجره را
 واکنم (همین کار را می‌کند) چه هوای خوبی! امروز

- روز خوبی خواهیم داشت (مثل اینکه خمیازه می‌کشد)
 آخ چقدر امروز سرخوش هستم. شوا خوبه، حموم
 هم رفتم، شب خوبی هم گذروندم. بیا ببین چه منظره
 فشنکیه، بیا! منظره خوبیه اهد، عارف درختهای خوشگل!
 راستی نگاه کن، نمی‌دونم چه اقبالی داشتم بی زحمت
 و دوندگی این اطاق را توی این محله خوب پیدا
 کردم؛ نمای؟ تو شهر خودت را دوست نداری؟
 منظره شهر خودم را از پنجره خودم دوست دارم...
 راستی دیدن یک سیاه پوست صبح زود بیداری تئاره؟
 چرا می‌پرسی؟
 آخه من... اینک سیاه دار» از توی پیاده‌رو زوبرو رد
 میشه.
 دیدن سیاه همیشه بدبختی میاره. سیاه بدتر از شیطانیه.
 پنجره را ببند.
 نمیخوای هوای اطلاق عوض بشه؟
 میگم پنجره را ببند. پرده‌ها را هم بکش. چراغ راه
 روشن کن.
 چرا؟ همه اینها برای اینکه سیاه‌درو نبینی؟
 احمق!
 با این آفتاب به این فشنکی ندیخوای درواز باشه؟
 اینجا آفتاب لازم ندارم. من میخوام اطاقت همون
 وضع شیرا داشته باشه. میگم پنجره را ببند. آفتاب را

من بیرون خواهم دیسید (بر می خورد) به طرف او می رود
و به او تگله می کند).

(مضطرب) یکدفعه چت شد؟

هیچی، کراواتم را بده.

توی اطاق حمومه (بیرون می رود) فرد بسرعت جمعیه های
موز را می کشد و عقب چیزی می گردد. لیزی کراوات به دست
داخل می شود) این کراواتت. صبر کن (کراوات را به
دور گردن او می اندازد و گره می زند) راستی می دونی،
کم اتفاق می افته که من مشتری راهگذر قبول کنم،
برای اینکه هر دفعه آدم باید يك ریخت تازه ای ببینه.
ایده آل من اینه که فقط سه چهار نفر به من عادت کنند
که نسبتاً با به سن هم گذاشته باشند: یکی برای سه شنبه،
یکی پنجشنبه، یکی هم برای یکشنبه آخر هفته؛ تو هم
اگر چه جوون و جاهلی اما حالت جدی ای داری؛ اگر
گاهی میلت کشید... خوب، خوب، دیگه هیچی نمیگم.
خودت میدونی چکار بکنی... میدونی؟ تو مثل يك
ستاره قشنگ و ملیوسی. ملوسك من، مرا بیوس. برای
زحمتی که کشیدم مرا بیوس، نمیخوای؟

فرد او را به سختی و با خشونت می بوسد. بعد او را
از خود دور می کند.

لیزی

فرد

لیزی

آخ

- فرد تو هم مثل شیطان سیمونی.
- لیزی چطور؟
- فرد شیطان!
- لیزی باز هم که مثل کتاب انجیل حرف میزنی! باز چت شد؟
- فرد هیچی؛ شوخی می کردم.
- لیزی شیوه عجیب و غریبی برای شوخی کردن داری (کمی سکوت) خوب راضی هستی؟
- فرد راضی از چی؟
- لیزی (به تقلید او) راضی از چی؟ آخ طفلک معصوم! چقدر احمقی! مثل این که از هیچی سر در نیاره.
- فرد آه، آره خیلی راضیم. خیلی راضی. چقدر باید بدم.
- لیزی کی از پول با تو صحبت میکنه؟ من فقط از تو می پرسم راضی هستی یا نه. تو هم میتونی با مهریونی به من جواب بدی. چنه؟ راستی راستی بهت بد گذشته، راضی نیستی؟ راستش من دیگه اینو باور نمی کنم. میدونی، هرگز باور نمی کنم.
- فرد بسه دیگه!
- لیزی برای این که همچی مرابه سینه خودت فشار می دادی که دنده های من می جواست خورد بشه. بعد هم آهسته به من گفتی که مرا دوست داری.
- فرد تو مست بودی، پرت و بلا میگویی.

- لیزی
فرد
لیزی
فرد
لیزی
- نه ابدأ مست نبودم.
چرا مست بودی.
من به تو میگم نه.
در هر صورت من خودم مست بودم و هیچی یاد نمیاد.
حیف! من لباسم را توی حمام کندم، وقتی پیش تو
آمدم تو سرخ شدی، یادت نمیاد؟... یادت نمیاد که
مخصوصاً چراغ را خاموش کردی و در تاریکی به من
نزدیک شدی؟ من از این چراغ خاموش کردنت خوشم
آمد که مردانه و با احترام با من رفتار می کنی. باز
یادت نمیاد؟
نه.
- فرد
لیزی
- یادت هست که مثل دو بیچه نوزاد، که با هم در یک
گهواره گذاشته باشند، باهم بازی می کردیم. این که
دیگه یادت هست.
- فرد
- میگم بسه دیگه! دهنتم را ببند! کاری که در تاریکی
میشه باید در همان تاریکی فراموش بشه. دیگه روز
نباید حرفش را زد.
- لیزی
- من فراموش نکردم و خوشم میاد حرفش را بزنم.
میدونی؟ من خیلی تفریح کردم.
- فرد
- آها! خیلی تفریح کردی! (به طرف لیزی می رود. شانه
های او را نوازش می کند و دستهایش را دور گردن او حلقه
می کند) همیشه سر بر سر گذاشتن و اذیت مردها باعث

تفریح شما زندهاست. (کمی سکوت) شبی که با من گذراندی فراموشم شده. بکلی از یادم رفت. من فقط وقتی با هم دانسینگ بودیم از یادم نرفته. بقیه شب فقط بیاد تو مانده. تنها تو (گردن او را می‌نشارد).

چکار می‌کنی؟

گردنت را می‌فشارم.

خفه‌ام می‌کنی.

تنها تو، اگر يك خرده ديگه فايتمتر فشار بدم ديگه هيچکس در دنيا نخواهد بود که این شب را بیاد داشته باشه (او را رها می‌کند) چند باید بدم؟

اگه به این زودی یادت رفت معلوم میشه از من راضی نبودی. منم برای کار ناقص از کسی پول نمیخوام.

بسه ديگه! چند؟

گوش کن، تو میدونی که من فقط از پرپر روز به این شهر آمده‌ام اولین کسی هم که بدیدن من آمده توئی؛ به اولین مهمون، من خودم را مجانی می‌بخشم، می‌کنند شانس مباره.

من به بخشش‌های تو احتیاج ندارم. (يك اسکناس ده دلاری روی میز می‌گذارد).

منم به شندرقاز تو احتیاج ندارم. اما می‌خواهم ببینم ارزش من در نظر تو چقدره. صبر کن حدس بزنم (چشمهایش را می‌بندد و اسکناس را لمس می‌کند). چهل

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

دلار؟ نه زياده، بعلوه اونوقت دوتا اسکناس دلار ده.
بيست دلار اينها هم نه. پس بايد بيستر از چهل دلار
باشه. پنجاه؟ صدها؟ (دزين مدت برد او را نگاه مي کند و
آهسته مي خندد) به جهنم! چشمه را او مي گنم. (اسکناس
را نگاه مي کند) عجب! اشتباه نکردی؟
خيال نمي گنم.

ميدونی چقدر جلور من گذاشتی؟
آره...

بالا پولت را ورداد. فوراً ورداد. (برد با حرکت دست
ود مي کند) ده دلار ده دلار تو گدوم جهنم ده های
دختری مثل من را بده دلار بد تو مي دهند؟ خوبه که
ساق پاهای منو دیدی. (ساق پايش را نشان مي دهد)
پستان های مرا هم که دیدی، نه؟ خيال کردی اينها هم از
پستان های ده دلاریه؟ بالا تا اوقاتم تلخ نشده اسکناس
را ورداد و برو پی کارت. ده دلار آقا همه جای مرا
می بوسید، آقا هی دلش می خواست از نو شروع کنه،
آقا ميلشان کشیده بود که من سر گنشت بچگيم را
براشون نقل کنم؛ امروز صبح هم آقا هر قدر دلش
خواست اوقات تلخی ونحسی کرده، مثل اين که جیره
تا هيانه به من ميده. اونوقت همه اينها برای چقدر؟ چهل
تا؟ نه. سی تا؟ نه. بيست تا؟ نه، هميش ده دلار.
برای يك لش بازی اينهم زياده.

فرد
ليزي
فرد
ليزي

فرد

لش خودتی! از کدوم طویله بیرون آمدی، حالاً!
مادرت حتماً يك زن كوچه گرده. برای این كه آنقدر
ترا تربیت نكرده كه اخلا بجزنها احترام بگذاری.
خفه میشی یا نه؟

فرد
لژی
فرد
حتماً يك زن كوچه گرده. زن كوچه‌ای.
(خون سرد ولی كینه جو) نگاه کن، دختر ك! آگه میخوای

از این شهر چون سلامت دد ببری و خفیات نكتند،
چلو بچه‌های این شهر اینطور از مادرشان حرف بزنی.
لی مهاها به طرف او می‌رود) خفه کن! خفه‌ام کن
بیستم!

فرد
میز برمی‌دارد و قصد دارد آن را به‌سر فرد خرد کند!
این هم ده دلار دیگه آرام بگیر. آرام باش والا بهر
جست میندازم.

لژی
فرد
تو منو به‌جس میندازی؟
بله من.

لژی
فرد
تو؟
من.

لژی
فرد
آگه تونستی بنداز.

فرد
من پسر گلاروك هستم.

لژی
فرد
پسر کدام گلاروك؟

فرد
نماینده مجلس سنا.

- لیزی: راسی؟ خوب. پس منم دختر رئیس جمهور هستم
 فرد: تو عکس کلارک را توی روزنامه‌ها دیدی؟
 لیزی: خوب، بعد؟
 فرد: این عکس‌ه (یک قطعه عکس به او نشان می‌دهد) من
 پهلوی او هستم او هم دستش را روی شانه من گذاشته.
 لیزی: (ناگهان آرام می‌شود) نگاه کن، چه خوبه قدرت. بگذار
 ببینم (فرد عکس را از چنگ او بیرون می‌کشد).
 فرد: دیدی دیگه پشه.
 لیزی: چه خوبه. آدم جدی و درستکاری به نظر میرسه. راسته
 که میگن زبون چرب و نرمی داره (فرد جواب نمی‌دهد)
 این باغ هم که توش عکس انداخته اید مال خودتونه؟
 فرد: آره.
 لیزی: باغ بزرگیه. اون دختر کوچولو هام خواهرهات هستن؟
 (فرد جواب نمی‌دهد) خونه تون روی تپه ساخته شده؟
 فرد: آره.
 لیزی: پس صبحها که صبحانه‌ات را می‌خوری نموم خوردی
 از پنجره‌ات می‌بینی؟
 فرد: آره.
 لیزی: صبر کن ببینم، موقع غذا، برای اینکه صبحانه
 بشین توی باغ نلقوس می‌زنند؟... اوه! آتلا جواب
 منو بده.
 فرد: سنج می‌زنند.

لیزی

سبح! عجب! پس من از کار تو سر در نمی‌آورم. برای اینکه آگه من مثل تو صاحب يك همچنين خانواده‌ای و خونهای بودم هرگز خونه غریبه نمی‌خواستیدم. (لحظه‌ای سکوت) راجع به مادرت هم من معذرت می‌خواهم. راستی او هم توی عکس هست؟

فرد

من بتو غداً خبر کردم که اسم او را به زبان نیاری.

لیزی

خوب، خیلی خوب، (سکوت) من می‌خواهم يك چیزی ازت بپرسم (فرد جواب نمی‌دهد) آگه نزدیکی با من برای تو تنفر آورده، پس اینجا آمدمی چه کنی (فرد جواب نمی‌دهد. لیزی آهی می‌کشد) در هر صورت تا اینجا پیش من هستی من سعی می‌کنم به اداهای تو خوب بگیرم.

لحظه‌ای سکوت. فرد در جلر آینه موهای خود را با شانه مرتب می‌کند.

فرد

تو از شمال به اینجا آمده‌ای؟

لیزی

آره.

فرد

از نیویورک؟

لیزی

از اونجا یا از جای دیگه برای توجه‌ای مهمی داره؟

فرد

آخه الان از نیویورک حرف می‌زدی.

لیزی

همه کس ممکنه از نیویورک حرف بزنه، چه اهمیتی

داره؟

فرد
لیزی
فرد
لیزی

چرا از آنجا آمدی؟
از آنجا دیگه کسل شده بودم. اقم می گرفت.
غم و غصه و گرفتاری داشتی؟
زیاده بدبختی همیشه از همه طرف بمن رو میاره.
سرنوشت بعضی ها همینطوره این مار را می بینی؟
(دستبند خود را که به شکل مار است به او نشان می دهد)
این همیشه باعث بد اقبالی من بوده.

فرد
لیزی
فرد

پس چرا دستت می کنی؟
حالا که دارمش باید دستم کنم. میگویند اگه مار برنجه
و سر قوز بیفته با بیرحمی تلافی می کنه.
آن زن که سیاه پوسته می خواست بزور باهاش نزدیکی
کنه تو بودی؟

لیزی
فرد

چطور؟
تو مگه پرروز با قطار سریع السیر ساعت شش به
اینجا وارد نشدی؟
چرا.

لیزی
فرد
لیزی

پس خودت هستی.
هیچکس همچو خیالی درباره من نداشت (با تمسخر
می خندد) بزور با من نزدیکی کنه! هیچ می فهمی چی
میگم؟

فرد

همون خودت هستی. وبستر (Webster) دیروز توی
دانسینگ حکایت ترا بمن گفت.

- لیزی وبستر؟ (حیرت زده) آه‌ها، پس معلوم شد!
- فرد چی؟
- لیزی آه‌ها! پس همه این ادا و اطوارها برای همین بود؟
 يك بدجنسی‌ای زبوسر داشتی! بدجنس! با يك همچه
 پدر به این مهربانی، خیلی تعجبیه که تو آنقدر بد کینه
 باشی!
- فرد احق! (سکوت) آگه من می‌دونستم که يك سیاه‌پوست
 به تو دست درازی کرده...
- لیزی خوب، اونوقت چی میشد؟
- فرد (با تفرعن) من خودم پنج تا سوکر سیاه دارم. وقتی
 منو پای تلفن می‌خواهند و یکی از این سیاه‌ها گوشه
 را ور میداره بیینه کیه، پیش از آنکه گوشه را بدست
 من بده پاکش میکنه.
- لیزی (به علامت تحسین تمسخر آمیز سوت می‌زند) عجب!
- فرد در این شهر، ما، دشمن سیاه‌ها هستیم، همینطور دشمن
 زنهای سفیدپوستی که با آنها نزدیکی می‌کنند.
- لیزی من البته هیچ جور دشمنی‌ای با سیاه‌ها ندارم، اما
 باهاشون نزدیکی هم نمی‌کنم.
- فرد از کجا معلومه؟ خوب پس می‌خواست بزور با تو
 نزدیکی کنه؟
- لیزی به تو چه مربوطه؟
- فرد بله، توی قطار دوتا سیاه آمده‌اند توی کوبه‌ای که تو

بسته بودی. بعد از چند دقیقه دوتایی بر دندانه طرف
تو. توهم فریاد کشیدی و مردم را به کمک خواستی
سفید پوستها هم بد کمک تو آمدند. یکی از سیاهها با
تیغ صورت تراشید به سفیدها حمله کرده، يك سفید
پوست هم با يك تیر خلاصش کرده. آنویکه، سیاه
دیگه هم فرار کرده.

«بستر» اینها را برای تو تعریف کرده؟
آره.

از کجا میدونسته؟

همه شهر اینرا میگند.

همه شهر؟! اینهم از بخت بد من! آیا مردم شهر کر
حسابی ای ندارند که اینطور مزخرفات می بافتند؟
مگه همینطور نبوده؟

ایده! هیچ هیچ چیز نبوده. دوتا سیاهها راحت
تخته بودند و با هم حرف می زدند. حتی بعضی نگاه
هم نمی کردند. اونوقت چهار نفر سفید پوست سوی
کوبه ما آمدند پهلوی من نشستند و هسی به من فشار
می آوردند و با من لاس می زدند بطوریکه می گفتند
اینها از مسابقه رویی برمی گشتند. مسابقه را هم برده
بودند. همدشون هم سیاه مست بودند. ناگهان یکیشان
فریاد کرد: اینجا سوی گند سیاه مباد. چهار نفرشان
بر دندانه روی میاهها که آنها را از پنجره قطار پرستا

لیرو

فرود

تیزی

فرود

تیزی

فرود

تیزی

گفتند بیرون. سیاههای بهشت برگشته هم هرطوری که می توانسته از خودشان دفاع می کردند. آخرش یکمشت خورد روی چشم یکی از سفید پوستها. همینوقت يك سفید پوست هفت تیرش را کشید و یکی سیاهها را انداخت. این حقیقت واقع بود که من به چشم خودم دیدم. سیاه رنگه هم همانموقع که به ایستگاه رسیدیم خودش را از پنجره انداخت پایین.

اونرا هم می شناسنش طولی نمی کشه که بسزای خودش خواهد رسید (تعطله ای سکوت) ؛ خوب بگو بینم؛ وقتی ترا پیش دادستان ببرند میخوای همینطور که حالا حرف زدی بزنی؟

بتوجه ربطی داره؟

چرا بپند.

من پیش دادستان نخواهم رفت. من به تو گفتم که از شر و شور و گرفتاری هیچ خوشم نیاید.

باید پیش دادستان بری.

من نمبرم. من نمیخوام هیچ سرکاری یا پلیس داشته باشم.

اگر خودت هم نری می برندت.

خوب اونوقت من حقیقت واقع را خواهم گفت.

آیا هیچ می فهمی چه خطایی می خوای بکنی؟

چه خطایی؟

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد تو می خواهی بر ضد يك سفید پوست و بفتح يك سیاه شهادت بدهی.

بیزی وقتی من میدونم سفید پوسته خطا کاره برم دروغی شهادت بدم؟

فرد سفید پوست خطا کار نیست.

بیزی میگم آدم کشته؟ تو میگی خطا کار نیست!

فرد خطاش چیه؟

بیزی میگم آدم کشی.

فرد سیاه کشی آدم کشی نیست.

بیزی چه فرق میکنه؟

فرد بهه اه! اگه مرد فعه که آدم يك سیاه می کشت بکنه

خطا کار بود دیگه نمیدونم کار آدم به کجا می رسید

بوی حق نداشت بکشد.

فرد چه حقی؟

بیزی حق نداشت سیاه را بکشد.

فرد اوه این حق و قانونها رسم شماله. اینجا حق و قانون

ورنیداره.

بعلاوه اگه خطا کار هم باشه تو نباید يك هم بزاد خودت

را گیر بندازی.

بوی من با کسی کار ندارم هیچکس را هم نمیتوانم

بندازم. لابد از من می پرسند چی دینی متهم حقیقت

را میگم.

فرد
تو و این سیاه هست؟ چرا اینهمه ارزش حمایت می-
کنی؟

لیزی
من اصلاً نمی‌شناسمش.

فرد
پسر، برای چی ارزش طرفداری می‌کنی؟

لیزی
من می‌خوام حقیقت را بگم.

فرد
حقیقتاً لگوری ده دلاری را ببین که می‌خواود حقیقت

گو باشد! حقیقت اینه که من میگم: سفیدی گفتند و

سیاهی گفتند نموم شد. نوی این شهر در مقابل هفده

هزار سفید بیست هزار سیاه تسوی شهر ریخته. اینجا

نیویورک نیست بخلاوه «توماس» پسر عموی منه.

لیزی
چی چی؟

فرد
توماس، همونیه که سیاه را کشته، پسر عموی منه.

لیزی
آها! اینو بگو.

فرد
توماس مردیست تربیت‌شده و از خانواده اعیان. البته

من میدونم که این چیزها بنظر تو اهمیتی ندارد. اما

باز میگم که این مرد از يك خانواده بزرگ و متمین

بیرون آمده.

لیزی
عجب مرد تربیت‌شده و اعیانی که بی‌خجالت هی

خودش را بزور به پستونهای من می‌چسباند و هی

می‌خواست دامن منو بالا بزنه! تربیت‌شدگی و اعیانی

سروش را می‌خورده. حالاً دیگه برای من هیچ تعجیبی نداره

که شما دوتا از يك خانواده باشید

فرد (مستش را به روی لیزی دراز می‌کند) کتیف! (جلو چشم خود را نمی‌گیرد) تو به شیطان می‌مانی. با شیطان باید بدی کرد. میگی توماس دامن ترا بالا زد؟ یا يك سیاه کتیف را گشت؟ چه اهمیتی داره؟ اینها از اتفاقات معمولی است، حساب و کتابی هم نداره. اما چیزی را که باید به حساب آورد ان-است که توماس رئیس ماست.

لیزی رئیس یا مرنوس، من نمیدونم. اما چیزی که معلومه اینست که سیاه بدبخت هیچ تقصیری نکرده بود.

فرد يك سیاه پوست هیچوقت بی تقصیر نمیشه

لیزی من میدونم که هیچ تقصیری نداشت و منم هرگز حاضر نیستم کسی را گیر بیندازم.

فرد اگه سیاه را گیر نندازی، توماس را گیر میداندی.

در هر صورت از این دو نفر یکی را گیر خواهی انداخت، حالا بین این دو نفر یکی را انتخاب کن.

لیزی آه، حالا دیگر درست شد. من میدونم که همیشه

بدبختی و گرفتاری در کمین من هست. (به دستش نگاه می‌کند و آنرا از دستش بیرون می‌آورد) بلا گرفته لعنتی! تو آفت جون من شده‌ای (آنرا بسختی به زمین می‌زند).

فرد حالا بگو ببینم برای کار توماس چند می‌خواهی؟

لیزی

من پول نمیخوام.

فرد

پونصد دلار

لیزی

به تو گفتن من پول نمیخوام

فرد

نگاه کن، شبهای زیادی باید زحمت بکشی تا پونصد

دلار بیست بیاری.

لیزی

البته، مخصوصاً وقتی که با مشتریهای بدجنس، مثل

تو سروکار داشته باشم. (لحظه‌ای سکوت) پس برای

این معامله بود که دیشب به من اشاره کردی و با من

آمدی؟

فرد

البته

لیزی

آه‌ها! پس برای همین بود. لابد به خودی گفتی: یازده

احتمه را پیداش کردم. حالا بلندش می‌کنم و توی راه هم

معامله سیاه کنی را باهاش جور می‌کنم. پس برای

همین بودا توی راه دستهای منو فشار می‌دادی و توازش

می‌کردی، اما من حس نمی‌کردم که هیچ گرمی در بدنم

نیست و مثل یخ سرد و بی‌جان هستی. لابد فکر می

کردی چطور بله بری معامله را شروع کنی (لحظه‌ای

سکوت). راستی بگو ببینم: تو که با این خیال به خوننا

من آمدی چه احتیاج داشتی که با من نزدیک کنی!

هاه؟ چرا با من خوابیدی، بدجنس؟ چرا با من

خوابیدی؟

فرد

خودمم نمیدونم چرا.

لیزی (گریه کنان روی بك مندی می افتد) کثیف! احمق!
کثیف.

فرد پونصد دلار! گریه نکن پونصد دلار! بسه دیگه زن تصور
نکن! پونصد دلار! لیزی، لیزی، او تقدیری کله نشو!
پونصد دلار.

لیزی (اشک ریزان) من بی کله هستم، واسه پونصد دلار تو هم
فاتحه میخونم. من نمیخوام شهادت دزوغی بدم میخوام
برگردم به نیویورک. ازین شهر بیزار شدم. میخوام برم
(زنک دار صدا می کند. لیزی ناگهان آرام می شود، دوباره
زنک می زند. نیمه صدا) چه خبره؟ صدات در نیاد (زنک
ممتدی می زند) من در را واژ نمی کنم. سر و صدا نکن
(در اطاق را با مشت ولکد می گویند).

صدا از بیرون و از کنید. پلیسه.

لیزی (نیمه صدا) پلیس! عجب، منتظر همین بودم؛ زه دستبند
خود نگاه می کند) همه این شر و بلاها از دست شومی
تو به سر من میاد (خم می شود و دستبند را برمی دارد).
حالا که اینطور هرچی بادا باد باز هم دستم می کنم
(به فرد) برو قایم شو.

در را به سختی می گویند.

صدا پلیس!

لیزی میگویم برو قایم شو. برو تو حموم. (فرد بی حرکت ایستاده، لیزی او را نگاه می‌کند) چرا وایسادی؟ میگویم برو.

صدای فرد تو اینجا بی فرد؟ فرد؟ تو اینجا بی؟ آره، من اینجا ام. (لیزی مبهوت و متحیر به او نگاه می‌کند.)

لیزی پس برای همین بودا دیگه همه چیز به من معلوم شد.

فرد درزا باز می‌کند. چون و جیمز داخل می‌شوند.

صحنه ۳

همان اشخاص - جون - جویز

دو ورودی باز می ماند.

لیزی: مالک کی تو هستی؟

جون

(بدون اینکه به جون اعتنا کند به فرد غریبه جون نگاه می کند)

لیزی

کند پس تمام حرفه بارها برای همین بود.

جون

(شانده او را تکان می دهد) وقتی ازت چیزی می پرسند

جواب بده.

هاه؟ بله خود من هستم.

لیزی

شناسنامه ات را نشان بده.

جون

(خود را می گیرد و جدی جواب می دهد) بچه حقی منو

لیزی

می خواهید استنطاق بکنید؟ بچه جهت یا نوبی خونه من

گذاشتید؟ (جون، ستاره‌ای را که علامت پلیس است نشان می‌دهد) هر کسی می‌تونه يك ستاره به لباسش بزنه. شما هر دو، رفیق آقا هستید و با هم قرار گذاشته‌اید که منو توی حقه بازی خودتون بکشید.

(کارت خود را به‌از نشان می‌دهد) این کارت‌ر می‌شناسی؟

جون

(جیمز را نشان می‌دهد) اونهم کارت وارها؟

لیزی

(به جیمز) کارتت را نشون بده. (جیمز کارت خود را

جون

نشان می‌دهد. لیزی کارت را می‌بیند و بطرف میز می‌رود.

شناسنامه خود را بیرون می‌آورد و به‌آنها می‌دهد. جیمز،

فرد را نشان می‌دهد) این جوان دیشب خونۀ تو بوده.

تو خوب خبرداری که ارتکاب به‌فحشاء جتعه است.

سجازات داره.

آیا شما اطمینان کامل دارید که حق دارید بدون حکم

لیزی

جلب پا به‌خانه مردم بگذارید؟ از این نمی‌ترسید که من

به این جهت اسباب زحمتتون بشم؟

غصۀ ما را نخور. ازت می‌پرسم چرا این مرد رابه‌خونه

جون

خودت آوردی؟

(از موتسی که پلیسها آمده‌اند لحن حرف زدش تغییر کرده و

لیزی

جدی‌تر و عامیانه‌تر حرف می‌زند) بیخود سر خودتونرا

درد نیارین آنقدر هم متلای خشخاش نگذارین. البته

که من خودم اورا باینجا آوردم. اما مجانی با هاش

خواهیدم. به‌تونه؟

فرد روی میز نگاه کنید. دو تا اسکناس ده دلاری اونجا هستند.
اینها مال منه، من به او دادم.

لیزی هیچ همچو چیزی نیست. ثابت کن.

فرد من دیروز صبح این اسکناسها را با بیست و هشت تایی

دیگه که از همین سریه از بانک گرفتم. میتونید نمره هلالی
آنها را نگاه کنید، به شما ثابت خواهد شد.

لیزی (با خشونت) من قبول نکردم. من این جیفه کثیف را
پسش دادم بروش پرت کردم.

جون اگه پسش دادی چطور هنوز روی میزه؟

لیزی (پس از کمی فکر و سکوت) د بیا حالا دیگه اینو جواب

بله (با حیرت و تنفر به فرد نگاه می کند و با صدای بلند
و التماس کننده به او می گوید) پس همه این بارها برای

همین بود! (به دو پلیس) خوب. از من چه می خواهید؟
بشین (به فرد) موضوع را حالیش کردی؟ (فرد با اشاره

جون

سر می فهماند که: بله) بهت میگم بشین (او را روی یک
صندلی پرت می کند) اگه تو شهادت کتبی بدی دادستان

حاضره که توماس را ول بکنه. ما این شهادت نامه را
نوشتم تو باید امضاء بکنی. فردا هم ازت شهادت شفاهی

می خواهند. سواد داری؟ (کاغذ را به لیزی می دهد)
بخون و امضاء کن.

لیزی (پس از مطالعه) از سر تاتهش دروغ شاخداره.

جون ممکنه. اما...

من امضا نمی‌کنم

لیزی

بالا پنداشتم جلوا (به بیری) هجده ماه حبس

لیزی

هجده ماه بسیار خوب، اما وقتی که از او جدا شدم

لیزی

پیام حقت را کف دستت می‌گذارم.

اگر توانستی هر کاری از دستت بر آید بکن (به دوست)

لیزی

پلیس لازمه شما نك تلفنی هم به نیویورک بکنید. کمک

می‌کنم آنجا هم يك كثافت کاری‌هایی کرده باشه.

(یا تحسین تمیصر آمیز) راستی گمه آدم بسیار کشفی

لیزی

عستی. يك زن فاحشه به تو شرف داره. من هرگز گمان

نمی‌کردم يك بشر به این اندازه بد ذات باشه

زود تصمیم بگیر. امضا می‌کنی یا بیرمت؟

جون

من ترجیح میدم منو بیری. من نمی‌خوام دروغ بگم.

لیزی

نمی‌خواهی دروغ بگویی؟ پس دیشب چکار می‌کردی؟

فرد

دروغ نمی‌گفتی؟ وقتی به من می‌گفتی: عزیز من، عشق

من، مردك من، همه اینها دروغ نبود؟ وقتی آه و زوزه

می‌کشیدی که من خیال کنم از من خوشتر می‌آید، دروغ

نمی‌گفتی؟

(با اطمینان) نه، دروغ نمی‌گفتم. احتیاجی نداشتم.

لیزی

بالا تموم کنیم. قلم خودنوین منو بگیر امضا کن.

فرد

قلم خودنوینت را بگذار جاش. امضا نمی‌کنم.

لیزی

سکوت. سه نفر مرد، با اضطراب و درمنازدگی يك ديگر را نگاه میکنند.

یعنی چه! بین کار ما یکجا رسیده! سرنوشت بهترین
 مرد شهر ما به دست یکزن بی‌ارزش افتاده! (دو سه بار
 در طول اطاق سرعت قدم می‌زدند سختی به طرف لیزی
 هجوم می‌کند) نگاه کن. (بله مکن به او نشان می‌دهد)
 تو، توی لجنزار زندگی کثیف خیلی مرد دیدی اما آیا
 با همچه مردی تا بحال بر خورد کردی؟ این پیشانی را
 ببین، این چانه را نگاه کن، این مدالها را روی سینه
 فراعش تماشا کن. نه، سرت را برنگردان، خوب تماشا
 کن. سرنوشت این مرد به دست تو است. این مرد باید
 قربانی هوسرانی تو بشه. درست بصورتش نگاه کن
 می‌بینی چه قیافه جوانی داره، چه نگاه پر غروری داره،
 چقدر خوشگله. اما مطمئن باش که بعد از ده سال جس
 صورتش شکسته‌تر و پر چین‌تر از صورت یک پیر مرد
 خواهد بود. دیگه موئی به سر و دندونی به دهن نخواهد
 داشت. تو از این کارت راضی و خوشحال هستی، ها؟
 تو تا بحال پول مردم را از جیبشان کش می‌رفتی، اما
 حالا بهترین و شرافتمندترین مرد را انتخاب کردی و
 میخواهی زندگی او را بلزدی؟ چرا جواب نمیدی؟
 دیگه هیچی نمیگی، هاه؟ لال شدی؟ تو انقدر فاسدی
 که حتی استخوانها هم فاسد و گندیده شده. (دست او
 را می‌گیرد و با خشونت بزانو می‌کشد) یا لا بزانو بیفت
 فاحشه کثیف! جلوتصویر مردی که می‌خواهی شرفش

وا پامال کنی بزانو بیفت.

کلارك از در ورودی که بازمانده است داخل می شود.

صن ۴

همان اشخاص کلاولا

سناتور کلاولا	ولش کن! (به لیزی) خانم از زمین بلند شوید.
لرد	ههلو!
جون	ههلو!
کلاولا	ههلو! ههلو!
جون	(به لیزی) این آقای سناتور کلاولا که.
کلاولا	(به لیزی) ههلو!
لیزی	ههلو!
کلاولا	سلام علیک و معرفی تمام شد. (به لیزی نگاه می کند)
	خوب آن خانم ایشان هستند خانم خیلی خوشرو
	هستند و مهربان به نظر می رسند.

فرد

کلارک

هیچ حاضر نمی شه امضاء بکنه.
 البته کاملاً حق داره. منم بجای او بودم امضاء نمی
 کردم. شما بدون حق و دلیل به خانه ایشان ریخته اید
 (در جواب زست اعتراض آمیز جون. با خشونت) بله، بلکه
 بدون اینکه جزئی حق داشته باشید. اولاً بسا کمالاً
 خشونت و سبیت با ایشان بد رفتاری می کنید. بعد هم
 می خواهید مجبورش کنید که برخلاف وجدان خودش
 حرف بزند. این شیوه شیوه آمریکایی نیست: خوب،
 دختر من، آیا آن مرد سیاه نسبت به شما مرتکب تجاوز
 به عنف شده؟

ایدا!

لیزی

کلارک

بسیار خوب. جواب صریح و دندان شکن. حقیقت
 معلوم شد

توی چشمهای من نگاه کنید. (اوزا نگاه می کند) من
 مطمئنم که ایداً دروغ نمی گوید (کمی سکوت) بیچاره
 مری! Mary (به دیگران) خوب، بچه ها راه بیفتید. ما
 دیگه کاری اینجا نداریم. فقط باید ازین خانم معذرت
 بخواهیم و برویم.

مری کیه؟

لیزی

کلارک

مری؟ خواهر منه، که مادر این توماس بدبخت باشه.
 يك پیرزن عزیز بدبخت که حتماً از این غصه خواهد
 مرد. خدا حافظ.

(با مهدای خلد) آقای سناتور.

لیزی

بله دخترک من.

کلارک

من خیلی متأسفم

لیزی

چرا متأسف باشید؟ شما غیر از حقیقت گویی کار دیگری

کلارک

نکردید.

خیلی متأسفم که گوشه‌های از این حقیقت هم به شما

لیزی

مربوطه.

ای خاتم، نه شما و نه من هیچ تقصیری نداریم و هیچ

کلارک

کاری هم از ما ساخته نیست. هیچکس هم حق ندارد

شما را مجبور به شهادت دروغ بکند. (گفتی سکوت) نه،

برای او هم دیگه فکر نکنید.

برای کی؟

لیزی

برای خواهرم. آیا شما در فکر خواهر من نبودید؟

کلارک

چرا.

لیزی

ببینید. من فکر شما را می‌خوانم. می‌خواهید بگویم

کلارک

الان چه فکری درمغز شما هست؟ شما به خودتان می‌

گویید: (مانند لیزی حرف می‌زند) «اگر من این شهادت

نامه را امضاء بکنم، آقای سناتور پیش خواهرش

میرود و به او می‌گویند لیزی مالک کی دختر بی‌سواد و ف

و مهربانی است، و تو زندگی دوباره پسر را از

لو داری». او هم در میان اشک و خونگی که از چشمش

سرازیر است منبسم می‌شود و می‌گوید: «لیزی مالک کی؟

من هرگز این اسم را فراموش نخواهم کرد. «مراهم»
که لیزی مالک کی هستم، منی را که سر توشت در احوال
نشیب اجتماع افتد اخته، پیرزن ساده‌ای در خانه بزرگ
خودش هرگز از یاد نخواهد برد. همیشه متوجه من
خواهد بود و بالاخره يك مادر آمریکایی یافته شد که
در قلبش مرا بدختری پذیرد. «آخ لیزی قشنگت» دیگر
به این چیزها فکر نکنید.

موهای سر او سفیده؟

لیزی

کلارد

سفید مثل برف. اما صورتش جوان و شاداب مانده.
اگر خنده‌اش را می‌دیدید... اما، چندی گویم دیگر
هرگز خنده به لب او دیده نخواهد شد. خدا حافظ
لیزی قشنگ، فردا حقیقت واقعه را به دوستان یگو بید.
می‌خواهید برید؟

لیزی

کلارد

بله دیگه باید پیش خواهرم بروم. باید نتیجه صحبت
مان را به اطلاع او برسانم.

مگه او میدونه که شما اینجا آمدید؟

لیزی

کلارد

عجب! من به خواهش او اینجا آمدم
پروردگارا! حالا او منتظر نتیجه صحبت ماست! شما
هم به او خواهید گفت که من از امضای شهادت نامه خود
داری کردم؟ لابد خیلی از من بیزار میشه.

لیزی

کلارد

(دست خود را روی شانه او می‌گذارد) دخترک من! من
هیچ دلم نمی‌خواهد در موقع بجای شما باشم.

کلارد

شیرازی: چه گرفتاری شدم! (خطاب به دستبند خود) باعث همه این
این شورشورها و گرفتاریها توئی.

کلارک: چطور؟

شیرازی: هیچی. (لحظه‌ای سکوت) حالا که کار به اینجا رسیده
چقدر جای نأسه که سیاه راستی راستی بمن دست-
درازی نکرد. اینکاش کرده بود.

کلارک: (متأثر) دخترک مهربان!

شیرازی: اگر اینکار می شد شما دچار هیچ بدبختی ای نمی شدید
برای منم چندان زحمت و اهمیتی نداشت.

کلارک: خیلی متشکرم. آخ چقدر دلم سیخواد که بتوانم درین
موقع هر چه از دستم بر می آید به شما کمک کنم و باعث
راحتی وجدان شما بشوم. اما افسوس چه میشه کرد
حقیقت حقیقت است و نمی شود آنرا پنهان کرد.

شیرازی: (مغموم) صحیحه.

کلارک: و درین مورد حقیقت این است که مرد سیاه ابدآ به
شما دست درازی نکرده.

شیرازی: صحیحه.

کلارک: بله صحیحه. (لحظه‌ای سکوت) و البته اینجا پسای یک
حقیقت بزرگ در میانست.

شیرازی: (بدون آنکه مفهوم گفتار او را درک کند) یک حقیقت
بزرگ...

کلارک: بله، می خواستم بگویم یک حقیقت پیش پا افتاده...

لیزی
کلارك
لیزی
پیش‌با افتاده؟ پس می‌خواهید بگید حقیقت نیست؟
چرا چرا، البته حقیقت. اما حقیقت انواع و اقسام دارد
پس شما خیال می‌کنید که سیاه به من دست دراز
کرده؟

کلارك
لیزی
کلارك
نخیر نخیر، ابدأ به شما دست‌درازی نکرده. یعنی اا
از يك نظر هیچ به شما دست درازی نکرده. اما
دانید؟ من پیره مردی هستم که خیلی عمر کرده‌ام
غالباً هم در اشتباه بوده‌ام. اما از چند سال پیش به این‌نظر
کمتر دچار اشتباه می‌شوم. به این‌جهت درباره این‌پیشه
آمد عقیده و رأی من درست مخالف عقیده شماست
چطور، شما مگه چه عقیده‌ای دارید؟

کلارك
لیزی
کلارك
چطور برای شما بیان کنم؟... بله، مثلاً تصور کن
که ملت امریکا ناگهان در حضور شما ظاهر بشود. چه
به شما خواهد گفت؟

لیزی
کلارك
لیزی
(وامانده و مضطرب) من چه میدونم چی خواهد گفت
در هر صورت خیال نمی‌کنم چیز فوق‌العاده‌ای داده
باشد که به من بگه.

کلارك
لیزی
اول بگوید بینم شما از آنها هستید؟
آخ پروردگارا، نصیب نشه ابدأ من از این چیز
خوشم نمیداد.

کلارك
پس در این‌صورت خیلی چیزها دارد که به شما بگوید
مثلاً حتماً به شما خواهد گفت: «لیزی، تو در وض

رافع شده‌ای که باید بین دونفر از فرزندان من یکی را انتخاب کنی. باید یکی ازین دوتا نابود بشود. دراین چنین موقعی چه باید کرد؟ البته باید فرزند بهتر را نگاهداشت. خوب، حالا تحقیق کنیم بینیم فرزند بهتر کدام یکیست، میل داری؟»

بله میل دارم... اود ببخشید! من خیال کردم با شما حرف می‌زنم.

لیزی

تغیر مخاطب شما ملت آمریکا است، من به نام او حرف می‌زنم. (دنباله سخن را می‌گیرد) «لیزی، این سیاه که مورد حمایت تو است، بچهدرد می‌خورد؟ اولاً بر حسب اتفاق، و خدا می‌داند کجا، به دنیا آمده. من به او نان داده‌ام، اما او در عوض برای من چه کاری انجام می‌دهد؟ مطلقاً هیچ! فقط ولگسردی می‌کند، دله دزدی می‌کند، آواز می‌خواند و لباسهای سرخ و سبز می‌پوشد. او هم فرزند منست و من مانند دیگران او را دوست دارم. اما از تو می‌پرسم: آیا زندگی یک مرد باید اینطور باشد؟ من حتی از مرگ او هم خبردار نمی‌شوم.»

کلارک

چقدر قشنگ حرف می‌زنید؟

لیزی

(رشته مطلب را بهم می‌پیوندد) «اما فرزند دیگر من، توماس، او یک سیاهرا کشته، البته کار بدی کرده. اما من به وجود او احتیاج فراوان دارم. او یک آمریکایی

کلارک

صدور صد خالص است و از بازماندگان یکی از
 قدیمیترین خانواده‌های ماست تحصیلش را در دانشگاه
 (هاروارد) به پایان رسانده، و افسر لایقی است، افسرها
 برای من فوق‌العاده لازمند به‌علاوه دوهزار کارگر در
 کارخانه او مزدور او هستند (و در صورت مرگ او
 بیکار خواهند شد) او الان رئیس لایقی است و وجود
 او صد سیدیدی در مقابل ...، سندیگالیسم و جهود
 هاست. او حق دارد زندگی کند و نور وظیفه داری
 نگاهیان زندگی او باشی. تمام شد. حالا انتخاب کن
 بچقدر شما بیان خوبی دارید!

لیزی

انتخاب کن!

کلارک

(مثل اینکه از خواب می‌پرد) ها؟ آها، بله... (کمی فکر)
 حرفهای شما گیجم کرد. نمیدونم کجا رسیدیم.

لیزی

لیزی، به چشمهای من نگاه کنید. آیتا به من اطمینان
 دارید؟

کلارک

بله، آقای سناتور.

لیزی

کمان می‌کنید که من عمل بدی را به شما دستور بدهم
 تخیر، آقای سناتور.

کلارک

لیزی

پس باید امضاء کرد. قلم من را بگیرید.

کلارک

خیال می‌کنید که او از کار من خوشحال و راضی
 بشه.

لیزی

کمی؟

لیزی

کلارک

خواهر شما. این مادر آمریکایی.
البته از دور شما را مانند دختر خودش دوست خواهد
داشت.

لیزی

شاید یکدسته گل برای من بفرسته؟ یا ممکنه عکس و
امضای خودش را بفرسته.
کاملاً ممکنه.

کلارک

لیزی

من عکسش را به دیوار خواهم زد. (لحظه‌ای سکوتند
لیزی تند تند قدم میزند) خدا یا چه گرفتاری! (بطرف
کلارک می‌آید) راستی اگر امضا کنم به سر سیاه چسی
خواهند آورد؟

کلارک

به سر سیاه؟ این موضوع حالا مورد بحث نیست
(شانه‌های او را می‌گیرد) اگر امضا کنی تو فرزند عزیز
تمام شهر خواهی بود. تمام شهر. تمام مادران شهر.
اما...

لیزی

کلارک

اما چی؟ آیا خیال می‌کنی تمام ساکنین یک شهر اشتباه
می‌کنند؟ تمام ساکنین باره‌بانها و کشیش‌های آن شهر،
با اطبای آن، با قضات و هنرمندان آن، با فرماندار و
همکارانش، و با جمعیت‌های خیریه آن شهر، همه اشتباه
می‌کنند؟ چنین چیزی ممکن است؟
نخیر، نخیر.

لیزی

کلارک

پس دستت را به من بده (او را مجبور به امضا می‌کند)
آهاه تمام شد. من به نام خواهر و خواهرزاده‌ام، به نام

هفته‌ها در جمعیت سفیدپوست این شهر، به نام ملت
آمریکا که من نماینده آن هستم از تو تشکر می‌کنم.
پشانیت را پیش بیاور (پشانی او را می‌بوسد) یالاً راه
بیفتید. (به لیزی) امشب من ترا باز خواهم دید. باز با
تو حرفهای دارم. (سرعت خارج می‌شود)

(موقع بیرون رفتن) لیزی، خدا نگهدار!
(فکور) خدا نگهدار! (همه بیرون می‌روند لیزی لحظه‌ای
فکور و مبهوت می‌ایستد بعد ناگهان بطرف در می‌دود)
آقای سناتورا آقای سناتور! من راضی نیستم.
اون کاغذ را پاره کنید. امضای منو پاره کنید. آقای
سناتورا! (مایوس به اطلاق برمی‌گردد. عرق در درپای نگر
و بهت، جاروب را برمی‌دارد) ملت آمریکا! . . . خیر
تینم! اینها همه شون به من حقه زدند و کلاه واسرم
گذاشتند!

دکمه الکتریک را باز می‌کند جاروب همدا در می-
آید. لیزی با غضبانه جاروب را بجزکت در می-
آورد.

پرده

تابلوی دوم

همان دکور تابلوی اول، دوازده ساعت بعد، چراغ-
ها روشن و پنجره‌ها بطرف کوچک باز است. سرو صدا
و هیاهوی زیادی از کوچک شنیده می‌شود و رفت و آمده
رو به تزیینی می‌رود. مرد سیاه پوست جلو پنجره
پدیدار می‌گردد و از پنجره به داخل می‌جهد. تا وسط
اطلاق پیش می‌رود، زنگ صدا می‌کند. سیاه پست
پرده پنهان می‌شود.
تیزی از حمام بیرون می‌آید، پشت در ورودی می‌رود
و در را باز می‌کند.

سن ۱

لیزی-کلارک-سیاه (که پشت پرده پنهان است)

- | | |
|-------|--|
| لیزی | بفرمایید (کلارک داخل می‌شود) خوب؟ |
| کلارک | توماس الان در آغوش مادرش جادارد. من تشکر آنها را برای شما هدیه آورده‌ام. |
| لیزی | مادرش خوشحاله؟ |
| کلارک | فوق العاده. |
| لیزی | مادرش گریه هم کرد. |
| کلارک | گریه؟ اید! آخو اهر من زنده‌ار هست، شیرین هست. |
| لیزی | شما بمن گفتید که اشک خوشحالی از چشم‌هایش سرانبر خواهد شد. |
| کلارک | خوب آدم این حرفها را می‌زنه. |
| لیزی | لابد هیچ منتظر همچو نتیجه‌ای نبود، ما؟ حتماً خیالی می‌کرد. |

من زن بدقلبی هستم و باقی سیاه فحاشات مرا هم دادند

او من نوشت خودش را به خدا سپرده بود.

کلارک

درباره من چی می‌گه؟

لیزی

هیچی، تشکر می‌کنه.

کلارک

هیچ نپرسید من چه جور می‌هستم؟

لیزی

نخیر.

کلارک

هیچ نمی‌گه که من زن مهربون و دلداری می‌هستم؟

لیزی

او فکر می‌کنه که شما وظیفه خودتارو انجام داده‌ای

کلارک

آهه.

لیزی

البته او امید دارد که شما همیشه وظیفه خودتارو انجام

کلارک

بدهید.

بله، بله.

لیزی

لیزی، بمن نگاه کنید. (با اضطراب‌های او را می‌گوید)

کلارک

البته حتماً وظیفه‌ای را که شروع کرده‌اید تمام خواهید

کرد. امید آن پیرزن هرگز بدل به یأس نخواهد شد،

اینطور نیست؟

مطمئن باشید. دستپاچه نشید من کاری را که کردم دیگه

لیزی

انکار نمی‌کنم، اگه بکنم مرا به حبس خواهند انداخت

(کمی سکوت) راستی این هیاهو چیه؟

چیزی نیست.

کلارک

دیگه نمی‌تونم این سروصدا را تحمل کنم. (بگریه)

لیزی

می‌بندد) آقای سناتور...

بله فرزند من.

كلارك

شما مطمئن هستید که ما اشتباه نکردیم و من وظیفه

لیزی

خودم را انجام دادم؟

کاملاً و وجداناً مطمئن هستم؟

كلارك

منکه خودم از این چیزها سردر نیارم حرفهای شما

لیزی

هم منو گیج کرد؟ شما خیلی زود منو به تصمیم واداشتید،

وقت فکر کردن به من ندادید؟ راستی چه ساعتیه؟

ساعت یازده شب.

كلارك

آخ هنوز هشت ساعت دیگه تا صبح مونده. خواب

لیزی

از سر من پریده و خیال می کنم امشب نشونم چشم رو

هم بگذارم. شبواهم هوا مثل روز گرمه هیچ خنک

نمی شه (کمی سکوت) راستی سیاه چی به سرش آمده؟

کدام سیاه؟ آهاه بله، عقبش می گردند.

كلارك

اگه گیوش بیارند چکارش می کنید؟ (كلارك شانه بالا

لیزی

می اندازد. هاهوز یاد تو می شود. لیزی به طرف پنجره می رود.)

این جبار و جنجال برای چیه؟ می بینید؟ عده ای با

مشعلهای الکتریک و سگهای زیاد توی کوچه رد میشند.

به من بگید چه خبره. آقای سناتور، بگید ببینم چه خبره!

(پاکتی از جیبش بیرون می آورد.) خواهرم به من ماموریت

كلارك

داده که این پاکت را به شما برسانم.

(خوشحال) چه خوب! برای من کاغذ نوشته؟ (سر پاکت

لیزی

را باز می کند. يك اسکناس صد دلاری بیرون می آورد و

جستجو می‌کند که نامهای در آن بیاید ولی مایوس می‌شود
 بالاخره پاکتر را مجله می‌کند و به زمین می‌اندازد. هدایش
 تغییر می‌کند) صد دلار اسپرتون و عدهٔ پونصد دلار به من داد
 (اما معلوم میشه شما در صرفه‌جویی خیلی ماهر هستید،
 شما فرزند هستید.

کلارك

لیزی

(پول را پس می‌دهد) خواهش می‌کنم از طرف من از
 خانم همشیره تون تشکر کنید و به ایشان بگید من بیشتر
 دوست داشتم که يك هدیه‌ای، حتی يك جفت جوراب
 ناقابل یا يك چیز ديگه که خود ایشان انتخاب کرده
 باشند برای من بفرستند. می‌دونید در اینطور چیزها
 درجهٔ محبت و احترام هدیه‌کننده بیشتر برای آدم
 اهمیت داره و دل آدم را خوش می‌کنه تا اصل خود
 هدیه. (کمی سکوت) در هر صورت خوب کلاه سر من
 گذاشتید.

بهم تگله می‌کنند. کلارك نزدیک می‌شود.

شما در این موقع دچار يك بحران روحی هستید و به
 پشتیبانی من احتیاج دارید.
 من در این موقع بیشتر دچار يك بحران مالی هستم و
 به پول احتیاج دارم، اما خیال می‌کنم بالاخره من و
 شما نتونیم باهم کنار بیاییم. (لحظه‌ای سکوت) تا بحال

کلارك

لیزی

من پیرمرده‌ها را ترجیح می‌دادم برای اینکه آنها ظاهر
آراسته و محترمی دارند، اما حالا دیگه دارم مشکوک
می‌شم که آیا بد ادابی و خست آنها بیشتر از سایرین نیست؟
(شوخی و خندان) بد ادابی و خست! آخ چندر دلم می-
خواست که همکارهای من این جمله شما را درباره
خودشان بشنوند. راستی چه طبیعت شیرین و دلچسبی
دارید! هنوز يك چیزی در طبع شما باقی مانده که زندگی
نامرتب و غیر عادی شما به آن دست پیدا نکرده و نتوانسته
است آنرا فاسد کند (او را نوازش می‌دهد) بله، بله، يك
چیز غیر قابل وصف. (لیزی بدون دفاع، با حالت تحقیر-
کننده و بدون آنکه احساس لذت یا تنفر در او مشاهده شود
خود را مورد نوازش او قرار می‌دهد) من باز هم پیش
شما خواهم آمدم. زحمت نکشید، خودم در رامی بندم.
(کلارک خارج می‌شود. لیزی بی حرکت در جای خود می‌خکوب
می‌شود اما کمی بعد اسکناس را برمی‌دارد، عجله می‌کند
و بر زمین می‌اندازد. سپس روی يك صندلی می‌افتد و بغضش
می‌نوردد، گریه را بر می‌دهد، از بیرون صدای تیل و قال
نزدیک می‌شود. صدای تیر از دور به گوش می‌آید. مرد
سیاه پوست از نهانگاه خود بیرون می‌آید و جلوی لیزی
می‌ایستد. لیزی سرش را بلند می‌کند و چیخ می‌گشدد.)

کلارک

سن ۲

لیزی سیاه پوست

- لیزی تو! (هرمی بخیزد) من حتم داشتم که تو باز می آیی. دلم
گواهی می داد که می آیی. از کجا تو آمدی؟
- سیاه از پنجره.
- لیزی چی می خوای؟
- سیاه منو قایم کنید.
- لیزی من به تو گفتم که نمی تونم
- سیاه خانم هیا هوی آنها را می شنوید؟
- لیزی آره مگه چه خبره!
- سیاه شکار شروع شده.
- لیزی شکار چی؟

شکار سیاه پوستها.	سیاه
عجباً! (سکوت) تو حتم داری که هیچکس نمی‌دونه تر اینجا اومدی.	لیزی
حتم دارم.	سیاه
اگه گیرت بیارند چی به سرت خواهد آورد؟	لیزی
بنزین.	سیاه
بنزین چیه؟	لیزی
(با اشاره دست نشن می‌دهد) بنزین می‌ریزند و آتش می‌زنند.	سیاه
چه وحشیگری عجیبی! (جلو پنجره می‌رود و برده‌ها را می‌بندد) بشین. (سیاه روی یک مندی می‌نشاند) همین باقی مونده بود که تو هم این موقع پیش من بیایی. بدبختی و گرفتاری من تمومی نداره. (تقریباً به حالت خشم و تندی به طرف سیاه می‌آید) من از شر و شور و گرفتاری بدم میاد، می‌فهمی؟ (با بهانه می‌گوید) بده میادا! گریزانم! منتفرم!	لیزی
خانم آن‌ها خیال می‌کنند که من نسبت به شما خطایی کرده‌ام.	سیاه
خوب بعد؟	لیزی
پس برای پیدا کردن من اینجا نخواهند آمد.	سیاه
می‌دونی چرا مثل شکارچی در کمین تو هستند؟	لیزی
برای اینکه خیال می‌کنند من نسبت به شما بی‌احترامی	سیاه

کرده‌ام.

این را هم می‌دونی که کمی این مطلب را به اونها گفته‌ام؟
نخیر.

من گفته‌ام. (سکوت طولانی. سیاه با تحقیر به او نگاه می‌کند)
چرا همچو کاری کردید خانم؟ چرا همچو کاری کردید؟
(متعجب) خودم هم نمی‌دونم چرا.

آنها نسبت به من هیچ رحم نخواهند کرد. روی صورت
و چشمهای من شلاق خواهند زد، پیت بزینشان را
روی من خالی خواهند کرد. آخر چرا همچو کاری
کردید؟ من که به شما آزاری نرساندم.

چرا، آزار رساندی. خودت نمیتونی پی ببری که
چقدر باعث آزار من شدی. (کمی سکوت) دلت نمی-
خواد منو خفه کنی؟

بیشتر وقتها مردم را مجبور می‌کنند تا برخلاف آنچه
که فکر می‌کنند حرف بزنند.

همین طوره. گاهی هم که نمیتونند مجبور کنند با
شارلاتان بازی و حرف‌های فریب‌دهنده آدم را گیج
می‌کنند و گول می‌زنند. (کمی سکوت) خوب نمی‌خواهی
تلافی کنی؟ میل نداری منو خفه کنی؟ آدم خوش خلقی
هستی تا فردا شب اینجا قایم می‌کنم. (سیه به‌لوان
تشکر جلو می‌آید) نزدیک نشو، به من دست نزن. من
از سیاهها خوشم نمیاد. (قال و قبل و صدای تیر بگوش می‌رسد)

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

مثل این که هی نزدیکتر میشند. (کنار پنجره می رود و از شکاف پرده ها به کوچه نگاه می کند) درست! کارمون ساخته است.

دارند چکار می کنند؟

سروته کوچه قراول گذاشته اند و دارند حونه ها را می گردند. حتماً وقتی می خواستی خودت را اینجا برسونی یکی تو را دیده. (دوباره به بیرون نگاه می کند) یا لا، نوبه ماست. دارند بالا میاند.

چند نفر هستند؟

پنج شش تا. بقیه پایین کشیک می کشند. (به طرف او می آید) نترس هول نکن! (رو به دستبند خود) مار یعنی این هم دسته گل تازه ات که به آبدادی. (آنها به زمین می اندازد و پامال می کند) لعنتی! (به سیاه) مثل این که مخصوصاً اینجا آمدی که خودت را گیر بندازی (سیاه برمی خیزد و می خواهد خارج شود) کجا؟ دیوانه شده ای! اگه بیرون بری کارت ساخته است.

می خوام برم روی شیروانی

توی این روشنایی مهتاب؟ به نظر من اگه دست از جونت کشیدی برو. عجله نکن. هنوز دو طبقه دیگه مونده تا به ما برسه. بهت می گم این طور هول نکن. (سکوت طولانی. لیزی قدم می زند.) تو اسلحه نداری؟

نخیر.

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

خیلی خوب (از کشتویز يك رولور بیرون می آورند)

خانم با این چکار می خواهید بکنید؟

در را وا می کنم و بهشون میگم بفرمایید. میدونی؟

بیست و پنج ساله که اینها به نام مادرهای پیرموسفیدشون،

به نام قهرمانهای جنگ و ملت امریکا منو گول می زنند

و کلاه سرم می گذارند. اما حالا دیگه حق بازشون

را فهمیده و استاد شده. دیگه فریب نخواهم خورده.

در را وا می کنم و بهشون میگم: «سیاه اینجاست.

اینجاست اما او هیچ کار خلافی نکرده. مدعی ها منو

گول زدند و يك شهادت نامه دروغی از من گرفتند.

من به خدایی که همه را می بیند و همه چیز را میدونه

قسم می خورم که او هیچ گناهی نداره.»

باور نخواهند کرد.

سیاه

ممکنه. بگذار باور نکنند. اونوقت با این هفت تیر به

لیزی

جونشون بیفت و دخلشون را بیار.

تمومی که نداره، یکمده دیگه میاند.

سیاه

به آنها هم امان نده. مخصوصاً اگه پسر سناتور کلارک

لیزی

را توی اونجا دیدی سعی کن تیرت به خطا نره. تموم

این حق بازشها زیر سر اوته. خوب ما را گیر آورده اند.

در هر صورتك این آخرین گرفتاری ما خواهد بود.

برای اینکه اگه تو را توی خون من پیدا کنند يك سویی

سر من را هم سالم نخواهند گذاشت. پس حالا که

این طوره بهتره آدم یکمده از اونها را هم بتر کانه و
دست جمعی بمیره (هفت تیر را به طرف او دراز می کنند)
بگیرا میگم بگیر،
خانم من نمیتونم.

شاه

چرا؟

لیزی

من حق ندارم روی سفید پوست ها هفت تیر بکشم.
اما حتم داشته باش که اونها بی پروا این حق را به خود
شون میدن.

سیاه

لیزی

خانم، آنها سفید پوست هستند.

سیاه

یعنی چه! چون اونها سفید پوست هستند پس حق دارند
تو را مثل يك خوك بکشند.
اینطوره.

لیزی

سیاه

بدبخت! می دوی، توهم درست حال منو داری، مثل
من احمق هستی!

لیزی

چرا خودتون تیر خالی نمی کنید خانم؟

سیاه

برای این که منم مثل تو دل رحیم و احمق هستم.
(در راهله صدای پا شنیده می شود) آمدند. (صدای خنده)
خوشحال و خندان هم هستند. بدو توی حمام. هیچ
حرکت نکنی ها. نفست را نگهدار. (سیاه پنهان می شود.)
لیزی منتظر است. زنگ صدای می کند. لیزی با دست چلیپ
به خود می کشد، دستبند خود را دست می کند و در را باز
می نماید. چند نفر تفنگ بدست پدیدار می شوند.)

لیزی

صن ۲

لیزی سه مرد

- مرد اول ما عقب سیاه می گردیم.
لیزی کدام سیاه؟
مرد اول همان سیاه که توی قطار به ناموس یک زن سفیدپوست
تجاوز کرده و برادرزاده آقای سناتور کلارک را با تیغ
زخم زده.
لیزی خدا عقلتون بده! توی خونه من عقب یک همچه آدمی
آمدند! مگه منو نمی شناسید؟
مرد دوم چرا، چرا. من شما را می شناسم. پریروز وقتی از قطار
بیرون می آمدید شما را شناختم.
لیزی خوب دیگه. من همون زنی هستم که آن سیاه به ناموسم

وست درازی کرده، (می خندد) می فهمید؟

للهج مردها. همه با تگلی آمیخته با وارفتگی، شهوت و
تغیر لیزی را درالغز می کنند و کم کم عقب می روند) آنچه
اینجا بیاد که من با این هفت تیر حفش را دستش میدم.

یکی از مردها میل ندارند او را سردار ببینند؟

لیزی چرا. وقتی پیداش کردید به من هم خبر بدهید.

یکی دیگر از مردها دیگه چیزی نمونده که پیداش کنیم، خانم قشنگه.

میدونیم که توی این کوچه قایم شده.

لیزی موفق باشید. از دستتون در نره ها.

مردها بیرون می روند. لیزی در را می بندد و هفت تیر

را روی میز می گذارد.

سوی

لیزی که سیاه

لیزی
رفتند بیایرون (سیاه بیرون می آید) پیش پای لیزی به زانو
می افتد و دامن سیاه او را می بوسد) به تو گفتم به من
دست نزن (با شفقت و مهربانی بد او نگاه می کند) تو باید
يك آدم عجیب و غریبی باشی که جمعیت يك شهر
بدنبالت افتاده.

سیاه
خانم من هیچ کاری نکرده ام، خودتون خوب می
دونید

لیزی
میگند که يك سیاه هیچ وقت بی تقصیر نیست.

سیاه
من اهرگر خطایی نکرده ام، هرگز، هرگز.

لیزی
(استغراباً روی پیشانی خود می کشد) هر چه فکر می

کنم از این کار سر درنمی‌ارم. هرچی فکر می‌کنم می-
بینم همیشه تمام جمعیت يك شهر اشتباه بکنه. (کمی
سکوت) هیچ سر درنمی‌ارم.

همیشه همین‌طور خانم. «همیشه سفیدها خیال می‌کنند
حق با آنهاست.

تو خودت هم خودت را مقصر حس می‌کنی؟
بله خانم.

در صورتی که هیچ کاری هم نکرده‌ای؟
نخیر خانم.

آنچه به‌جهت‌ناسبت سفیدها همیشه خیال می‌کنند حق
با اون‌هاست و باید به اون‌ها حق داد؟
برای اینکه سفیدپوست هستند.

منم سفیدپوست هستم اما... (از بیرون صدای پا می‌آید)
دارند می‌برند پایین (لیزی خودبخود و بر حسب اتفاق به
سیاه نزدیک می‌شود. سیاه که هنوز می‌لرزد دستش را روی
شانه و گردن لیزی می‌گذارد. صدای پا رفته‌رفته کمتر می-
شود. سکوت حکمفرماست. لیزی ناگهان دور می‌شود) مثل
اینکه دو تایی توی يك بیابان درندشت تنها و سرگردان
مونده ایم. حالت دو تا یتیم را پیدا کرده ایم (زنگ صدای
می‌کند. لیزی و سیاه عاکت و مضطرب ایستاده گوش می‌دهند.
دوباره زنگ می‌زنند.) بدو توی حمام. (در را با مشت
و لگد می‌کوبند. سیاه پنهان می‌شود. لیزی در را باز می‌کند.)

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

صحنه ۵

فرد- لیزی

چه خبره، دیوانه شدی؟ چرا اینطور در اطاق منو با لگد می‌کوبی؟ نه نمی‌گذارم بیایی تو. هرچی از دست تو کشیدم دیگه بسمه. یا لایبروا بزَن به چاك بدم جنس! می‌گم بزَن به چاك! (فرد او را پس می‌زند، در را می‌بندد و شانه‌های او را می‌گیرد. سکوت طولانی) خوب؟ تو خود شیطون هستی.

لیزی

فرد

در اطاق منو می‌خواستی به ضرب لگد بشکنی و تو بیایی برای همین که اینو به من بگی؟ این چه ریختیه! از کجا می‌ای؟ جواب بده.

لیزی

بلاخره يك سیاه بگیر آوردند اما اصل کاریه نبود. با-

فرد

وجود این آویزونش کردند.

خوب بعد؟

لیزی

من هم با اونها بودم.

فرد

بسراووا! هزار آفرین! راستی مثل اینکسه از تماشای

لیزی

آویزان کردن سیاه لذت زیادی می‌بری.

حالا دلم هوس تو را کرده.

فرد

چی؟

لیزی

حتماً تو شیطان هستی. منو جادو کرده‌ای. من وسط

فرد

جمعیت بودم. هفت تیرم به دستم بود، سیاه هم به شاخه

یک درخت تلو تلو می‌خورد. من به سیاه نگاه کردم

ناگهان دیدم هوس تو ب سرم افتاد. این موضوع طبیعی

نیست. خیلی عجیبه.

ولم کن دستت را از گردنم بردار.

لیزی

بگو ببینم علت این موضوع چیه؟ چه سر و جادویی

فرد

برای من به کارزدی، جادو گر؟ من داشتم سیاه را نگاه

می کردم ناگهان تو به نظرم آمدی. به جای سیاه هیکل

تو را دیدم که به شاخه درخت آویزان بود و روی

شعله‌های آتش تلو تلو می‌خورد. همینوقت پاشنه هفت-

تیرم را کشیدم و چندتا تیر به جسد خالی کردم.

کثافت، ولم کن، بدجنس، آدم کش!

لیزی

چه جادویی به کارزدی؟ همانطور که دندانهای من به لثه

فرد

ذهنم چسبیده توهم به من چسبیدی، از من جدا نمیشی!

همه جا تو را می بینم. شکمت، شکم کثیف مثل سگت
 از نظرم دور نمیشه. حرارت بدنت را توی دستهام حس
 می کنم. بوی تو از دماغم بیرون نمیره. از آنجا تا اینجا
 دویدم. خودم نمی دونستم برای کشتن تو میام یا میام
 که به زور با تو نزدیکی کنم. اما حالا فهمیدم. (با آهش)
 تو را رها می کنم) البته برای خاطر یک فحشه خودم را
 به حبس نخواهم انداخت. (دستان او را می آورد) آنچه چیزی
 که امروز صبح به من گفتی راسته؟

چی به تو گفتم؟

گفتی که از من خورش آمد.

دست از سرم بردار!

بگو راست گفتی یا نه. قسم بخور (هر چه دست او را
 می گیرد می رها کند در این موقع از نظر حمیم صدای پاهای او
 گوش می رسد) چی بود؟ (گوش می زند) کسی اینجا هست؟
 دیوانه شدی؟ هیچکس نیست.

چرا، توی حمیم آدم هست (از طرف در حمیم می رود)
 چاره او را می گوشت نمی گذارم تو بری.

پس معلوم شد یک کسی اونجا هست.

این خریدار امروز منه. از اون خریدارها که به اندازه
 وزن من برای من پول می ریزه. فهمیدی؟ حالا راضی
 شدی؟

بعد از این دیگه هیچ مشتری نخواهی داشت، دیگه

لیدی

فرد

لیدی

فرد

لیدی

فرد

لیدی

فرد

لیدی

فرد

لیدی

فرد

لیدی

فرد

لیدی

فرد

هرگز. بعد از این مال من هستی (لعظه ای سکوت) میخوام
زیختش را ببینم بیا بیرون.

لیزی

(فریاد می کشد) بیرون تیا. فزیت نخور.
برو کنار، فاحشه پست! (با خشونت لیزی را کنار می زند
و در حمام را باز می کند. سیاه بیرون می آید) خریدارت
اینه؟

فرد

من اینجا قایم بش کردم که اذیت و آزاری بهش نرسوند.
(فرد دست به رولور می برد) دست نگهدار! تو می دونی
که او بی گناهه (سیاه دورخیز می کند و در نهایت چالاکتی
فرد را به طرفی پرت می کند و فرار می نماید. فرد به دنبال او
می دود و فریاد می کشد.)

لیزی

او هیچ تقصیری نداره. او بی گناهه. (صدای دو تیر
شنیده می شود. لیزی با حالت گرفته به داخل اطاق بر می گردد.
به طرف میز می رود و اسلحه خود را بر می دارد. در این موقع
فرد دوباره داخل می شود. لیزی به طرف فرد بر می گردد،
بطوری که پشت او طرف تماشاچیها است و اسلحه اش را
پشت خودش پنهان کرده. فرد اسلحه خود را روی میز می اندازد)
خوب، کشتیش، ها؟ (فرد جواب نم دهد) پس حالا دیگه
نوبه تو است (او را هدف می گیرد).

لیزی

(فرد العاده هراسان) لیزی دست نگهدار! به مادر من
رحم کن!

فرد

خفه شو! یک دفعه با این حقه بازیها منو گول زدیدی، دیگه

لیزی

بسمه

فرد

لیزی گوش کن: کلارک اول، بانای خانواده ما تک و تنها در این سرزمین یک جنگل را آباد و قابل زراعت کرده، شانزده هومی را، پیش از اینکه توی کمینگساید کشته بشه، به دست خودش کشت. پسرش همین شهر ما را بنا کرد، به خود واشنگتن تو خطاب می کرد و در (یورک تاون York town) جانش را برای استقلاله ممالک متحده فدا کرد. جد من بیست و دو نفر را موقع اون حریق بزرگ نجات داد. پدر بزرگ من که در همین شهر ساکن بود ترعه می سی سی پی را حفر کرد و حاکم استان شد. پدر من هم سناتوره. من هم بعد از او سناتور خواهم شد برای اینکه تنها وارث ذکور او و آخرین کلارک خانواده هستم. ما این کشور را ساخته ایم و تاریخ اونهم تاریخ خانواده ماست. افراد کلارک در آلاسکا و فیلیپین و مکزیک جدید هم بوده اند. با همه اینها آیا باز هم جرئت می کنی که به روی تمام آمریکا اسلحه بکشی!

فاصله بگیر. اگه جلو بیای مغزت را داغون می کنم. خالی کن. تیرت را خالی کن ببینم! دیدی که از دستت بر نیاید؟ دختری مثل تو نمیتونه به روی مردی مثل من تیر خالی کنه. تو کی هستی؟ در این دنیا چه می کنی؟ آیا فقط پدر بزرگ خودت را می شناسی؟ اما من، من

لیزی

مرد

حق دارم زندگی کنم. هنوز خیلی کارها باید به دست
من انجام بگیره. اسلحه‌ات را به من بده (لیزی دستش را
دراز می‌کند، فرد اسلحه را می‌گیرد و درجیش می‌گذارد)
مطمئن باش که سیاه هم فرار کرد، مثل برق می‌دوید،
هر دو تیرم به خطا رفت. (لحظه‌ای سکوت، فرد دستهایش
را بدور شانه‌های لیزی حلقه می‌کند) بعد از این خونۀ
تو روی تپه‌ای که اونطرف رودخانه است، در ساختمان
قشنگ يك پارك خواهد بود. توی پارك گردش خواهی
کرد. اما من قدغن می‌کنم که پات را از پارك بیرون
نگذاری. میدونی من خیلی حسود هستم. هفته‌ای سه
مرتبۀ من پیش تو خواهم آمد سه‌شنبه، پنجشنبه و روز
آخر هفته نو کرهای تو سیاه‌پوست خواهند بود. پول
هم بیشتر از انتظار خواهی داشت. اما باید هوسرانی
منو ندیده بگیري و چشم‌پوشی کنی. هوسهای منم
چندان کم نیست (لیزی کمی آرام می‌گیرد و تسلیم حرفهای
او می‌شود) راسته که از من خوشتر آمد؟ جواب بده.
راسته؟

آره راسته.

خیلی خوب، حالا دیگه همه کارها رو بره و مرتب
شد اسم من هم فرد است.